

تیموتی گارتون اش

فانوس جادو

انقلاب‌های ۱۹۸۹ به روایت شاهد عینی

ترجمه

فرزانه سالمی

ویراستار:

خشایار دیهیمی



فهرست

۹	سخن سرپرست مجموعه
۱۳	شاهد و تاریخ
۲۷	ورشو: نخستین انتخابات
۴۹	بوداپست: آخرین تشییع
۶۳	برلین: پایان دیوار
۸۱	پراگ: درون فانوس جادو
۱۳۷	سال حقیقت
۱۶۵	ده سال بعد

شاهد و تاریخ

یک روز در آوریل ۱۹۸۹ چشم باز کردم و دیدم در معدن زغال سنگ دیمیتروف در بیتوم، در سیلسیای علیا، هستم. مناسبتش نخستین نشست عمومی حزب همبستگی در این معدن از زمانی بود که ژنرال یاروزلسکی در دسامبر ۱۹۸۱ در لهستان «وضع جنگی» اعلام کرده بود. پشت همه چهره‌های گرد و خاک گرفته خشمی فروخورده هم بود. یک مرد خپل با صورت تمیز و کت و شلواوری به تن در ردیف اول نشسته بود. وضعش هیچ تناسبی با بقیه نداشت. دبیر حزب بود. پس از یک دقیقه سکوت به احترام کسانی که در طول «وضع جنگی» جانشان را از دست داده بودند، و اکثرشان هم از همین معدنچی‌ها بودند، رئیس حزب همبستگی نامزدهای مورد تأیید لئخ والسا برای انتخابات مجلس در آن ناحیه را اعلام کرد: یک مهندس معدن، یک معلم و رهبر اپوزیسیون، و مقاله‌نویسی به نام آدام میچنیک. نامزدها به نوبت صحبت کردند، میچنیک یادآوری کرد که این نخستین بار در زندگی بیشتر افراد است که می‌توانند بنا به دلخواه خودشان به یک نفر برای عضویت در مجلس رأی دهند. او گفت، این انتخابات اعلان پایان «نظام استالینیستی-توتالیتیری» است. دبیر حزب، با دست‌هایی عرق‌کرده، کاغذهایش را در چنگ می‌فشرد.

اندکی بعد، رئیس حزب همبستگی به معدنچیان گردآمده اعلام کرد که در میان آنان میهمانی از بریتانیا هست که کتابی دربارهٔ حزب همبستگی نوشته

است. بعد میکروفون را در مشت من چپاند. من که کاملاً غافلگیر شده بودم با تته‌پته‌ای پر از هیجان نظمی ایراد کردم که، تا جایی که به خاطر می‌آورم، سه نکته اصلی داشت. نخست، گفتم در مقام ناظری مستقل آمده‌ام تا درباره این مبارزه انتخاباتی استثنایی، که بار دیگر چشم جهانیان را متوجه لهستان کرده است، گزارشی بنویسم. دوّم، گفتم، من که ناظری مستقل هستم، می‌خواهم به آنها بگویم آدام میچنیک نامی شناخته شده در غرب است، و برای ما مترادف صداقت، شجاعت، و مقاومت است. سوّم، باز در مقام ناظری مستقل، گفتم می‌خواهم به آنها بگویم اگر به آدام میچنیک و نامزدهای ستودنی همراه او رأی بدهند، غرب احتمالاً پول بیشتری برای کمک به لهستان اختصاص خواهد داد.

هر سه حرف من، بی‌کم‌وکاست، حقیقت داشت، اما نمی‌توانم منکر شوم که روی هم رفته به احتمال زیاد این حرف‌های من می‌توانست به توصیه‌ای به مخاطبان برای انتخاب یک مسیر، یا بهتر است بگویم، «مداخله در امور داخلی جمهوری خلق لهستان» تعبیر و تفسیر شود. برونیسلاف گیرمک، از مشاوران کهنه کار حزب همبستگی، وقتی شنید چه رخ داده است، گفت: «اخراج فوری!» اما این بار من اخراج نشدم، و تا پایان سال دیگر جمهوری خلق لهستانی در کار نبود که بشود در آموزش مداخله کرد. «مردم»، «خلق» را خط زده بودند.

باری، چنین بود که من نخستین نطق انتخاباتی زندگی‌ام را در لهستان، در یک معدن زغال سنگ در سیلسیا، انجام دادم، و از ته دل امیدوارم آخرین نشان هم باشد.

یک هفته پیش از آن در بوداپست در یک به اصطلاح «جشن» شرکت کرده بودم، جشن اپوزیسیون. کنار دکه‌هایی که حالا به جای مرتبای خانگی «سامیزدات» (ادبیات زیرزمینی) می‌فروختند، پرچمی دیدیم که رویش فقط نوشته بودند: «هاید پارک». در خیمه بزرگ، بحثی ترتیب داده بودند میان نمایندگان دست‌کم هفت گروه سیاسی، که نماینده «حزب کارگران

سوسیالیست مجارستان»، حزب کمونیست حاکم، فقط یکی در میان همه آنها بود. دموکرات‌های آزاد بودند، سوسیال‌دموکرات‌ها بودند، خرده مالکان بودند، حزبی که به اصطلاح حزب مردم خوانده می‌شد بود؛ «فوروم دموکراتیک مجارستان» بود، و میزبانان، اتحاد دموکرات‌های جوان. سخنگوی دموکرات‌های آزاد، جامعه‌شناسی به نام بالینت مجار، گفت: «برنامه ما تغییر نظام است، نه اصلاح آن». دموکرات‌های آزاد دلشان می‌خواست دیکتاتوری نئو-استالینیستی را بدل به یک دموکراسی چندحزبی کنند و اقتصاد برنامه‌ریزی شده را بدل به یک اقتصاد بازار آزاد مبتنی بر مالکیت خصوصی. بلندترین صدای سوت و کف وقتی بلند شد که ویکتور اوربان، رهبر آتشین مزاج و ریش سیاه اتحاد دموکرات‌های جوان اعلام کرد که مجارستان باید از پیمان ورشو خارج شود.

وقتی از خیمه بیرون آمدم، یکباره مرا پشت یک میز درب و داغان، درست کنار دکه‌ای که نسخه‌های سامیزداتی ترجمه‌ای از مقالات اخیرم را درباره اروپای مرکزی می‌فروخت، نشانند. از من خواستند امضایشان کنم. در همین حین، صاحب دکه شروع کرد بلند بلند حرف‌های بامزه گفتن، به همان سیاق حرف‌هایی که مردم معمولاً در جشن‌ها می‌گویند، «بجنید تا تهنش رو بالا نیوردن!» یا «بچرخون و بگردون، یا شانس و یا اقبال!»

بعد از آنهمه زمستان‌های تمام‌نشدنی، حالا نوبت بهار بود. اما بهاری در آوریل، که با آنکه بی‌اختیار پیشاپیش مقایسه‌ای را با ۱۸۴۸ به ذهن آورده بود، فقط بهار دو کشور بود، لهستان و مجارستان. آن چهار کشور دیگر ناحیه‌ای که به غلط اروپای شرقی خوانده می‌شود، هنوز همچنان در انواع دیکتاتوری‌های خاص خودشان یخ زده بودند، از رخوت و سکون برژنفی در چکسلواکی و آلمان شرقی گرفته تا جباریت عربان «سوسیالیسم در یک خانواده» رومانی. برای من یکی، شخصاً، معنایش این بود که هنوز هم نمی‌توانم به آلمان شرقی برگردم، درباره چکسلواکی باید باز با همان نام مستعار ادوارد مارستون بنویسم، یا یک بار دیگر، شرم می‌آید بگویم، با نام مارک براندنبورگ